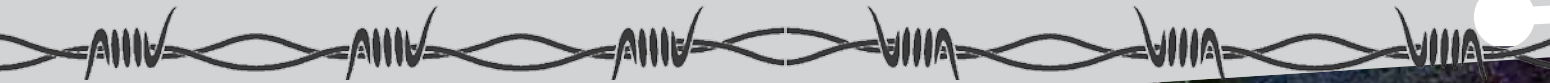


پیش درآمد

شهر العماره و رودخانه دجله بود. این عملیات با هدف تصرف پل غزیه در ابتدا و سپس تصرف شهر العماره طراحی گردید. در هنگام آغاز عملیات، مسئولان و فرماندهان ارشد جنگ در قرارگاه

برای طراحی عملیات مورد توجه فرماندهان قرار گرفت. منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی، از شمال منتهی به «میشداق» و «برقازه»، از شرق منتهی به «چزابه» و از غرب منتهی به

به دنبال عملیات محرم و امیدواری فرماندهان ارشد جنگ نسبت به دستیابی به شهر العماره عراق، بخشی از منطقه شمال این شهر که میان مثلث فکه، چزابه و غزیه محصور بود،



علی مدنی

گردان امام سجاد(ع) لشکر ۱۷، یعنی لشکر ما، مأمور شد به یکی از گردان‌های ارتش. ابتدا رابطه ما با ارتشی‌ها چندان جالب نبود. بعدها صمیمی شدیم. یک بار که اتفاقاً چندتا از همین ارتشی‌ها هم پیش ما بودند، آقا مهدی از راه رسید. تا ایستاد بچه‌ها دوره‌اش کردند. او هم با خنده و شوخی، همراهشان شد و رفتند داخل یک سنگر. یکی از این ارتشی‌ها که سن و سالش هم بالا بود به من گفت «اینکه آمد رفیق‌تان بود؟» گفتم «رفیق، سرور و از همه مهم‌تر فرمانده لشکرمان بود.» با تعجب گفت «شوخی می‌کنی؟ فرمانده لشکر؟ اصلاً امکان ندارد.» گفتم «چطور؟» گفت کدام فرمانده لشکر می‌آید به همچنین مقر دورافتاده‌ای؟ آن هم بدون محافظ، تک و تنها؟» برای ما که این چیزها عادی بود. دوباره گفت «باور نمی‌کنم چون پیش آمده که من چندین سال در یک تیپ خدمت کرده‌ام، اما حتی فرمانده تیپ را هم از نزدیک ندیدم، چه برسد به فرمانده لشکر!»

سید محمدتقی شاهچراغی

در عملیات والفجر مقدماتی، اوضاع خیلی به هم ریخته بود. طوری که گردان‌ها سردرگم و کلافه از هم رد می‌شدند، اما با این حال باز هم شجاعانه مقاومت می‌کردند. گردان سیدالشهدا، اولین گردانی بود که داخل میدان مین، زمینگیر شد. آن سه گردان دیگر، یعنی گردان محمود اخلاقی از سمنان، گردان میرزا علی رستم‌خانی از زنجان و گردان حسین ساعدی از خمین، همگی جلورفته بودند. صبح عملیات دیدیم غلامرضا جعفری جلو آمد. مسئول طرح و عملیات لشکر بود. گفت باید برگردید عقب. محمود اخلاقی، با اینکه آدم شوخ و خوش اخلاقی بود، اما گاهی هم بدجور جوش می‌آورد. آن روز، از آن روزها بود! با غلامرضا بحث‌شان شد. به او می‌گفت «توجه کاره‌ای که به من بگویی بروم عقب؟» هرچه غلامرضا می‌گفت این دستور مهدی زین‌الدین است دوباره می‌گفت «مهدی چرا خودش نیامده بگوید؟» غلامرضا که دید او هیچ جوهر زیر بار نمی‌رود گفت به مهدی بی‌سیم بزنید. زدم؛ آقا مهدی از پشت بی‌سیم گفت «هرچه غلامرضا گفت، همان کار را بکنید.»